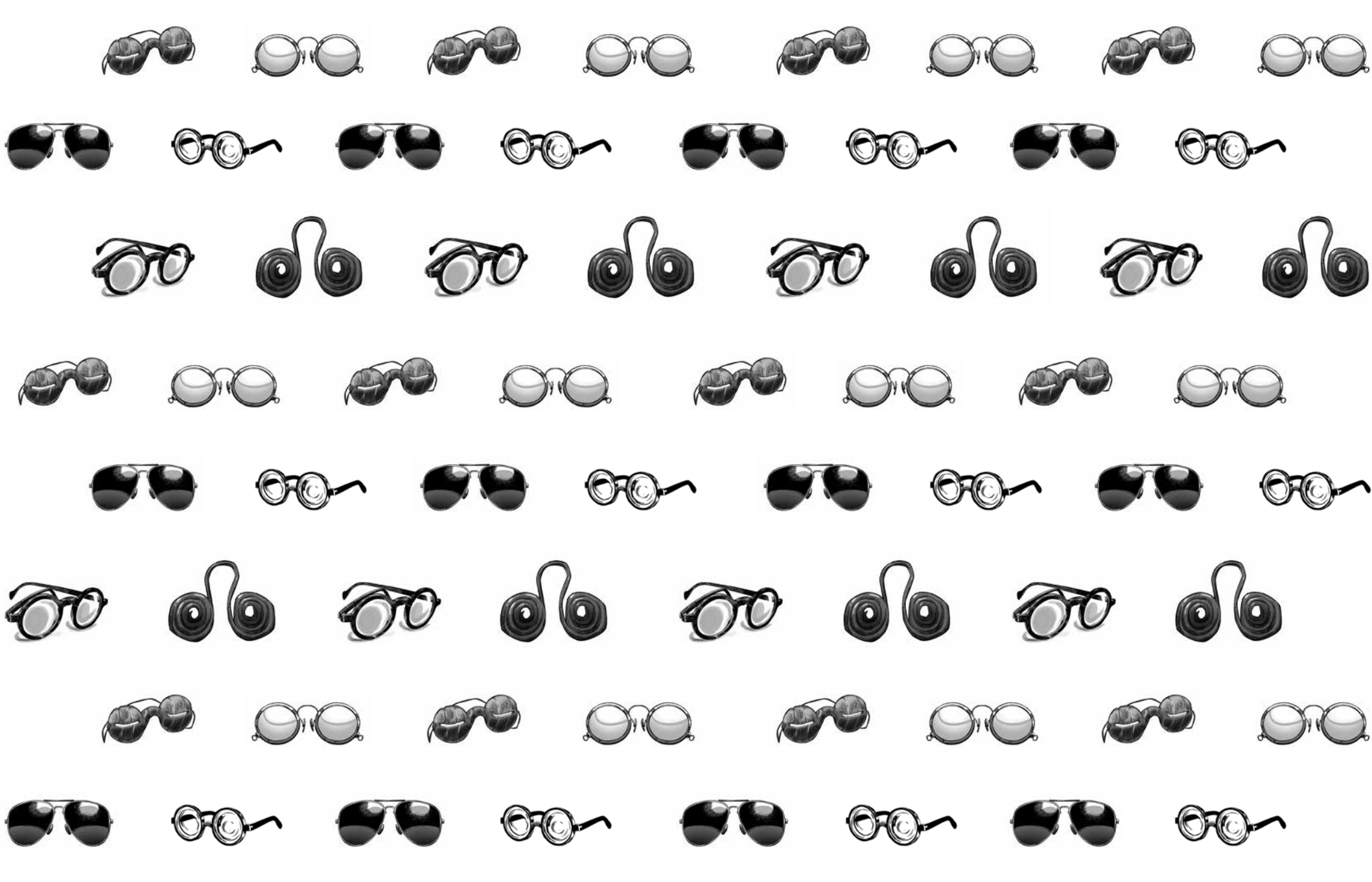


بہارِ خدا

مارچ
عینک
نیکو مسرتا

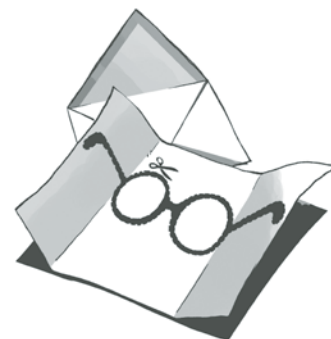
ہوپا
Hoopa





نویسنده: شرمین نادری

تصویرگر: نعیم تدین



سرشناسه: نادری، شرمین، ۱۳۵۵ -

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ مستطاب عینک / نویسنده شرمین نادری؛ تصویرگر نعیم تدین.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۸۶-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: عینک‌ها -- تاریخ

موضوع: Eyeglasses -- History

عینک‌ها -- ایران -- تاریخ

Eyeglasses -- Iran -- History

شناسه افزوده: تدین، نعیم، ۱۳۵۹ - تصویرگر

رده‌بندی کنگره: RE۹۷۶

رده‌بندی دیویی: ۶۱۷/۷۵۲۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۷۸۷۰۰۶

تاریخ مستطاب عینک

نویسنده: شرمین نادری

تصویرگر: نعیم تدین

ویراستار: مانا رجب‌زاده

مدیرهنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: عاطفه حاتمی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۸۶-۶



آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر، بعد از دانشگاه،

پلاک ۴۸، طبقه ی پنجم

صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲ info@hoopa.ir www.hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

• استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

فهرست

مقدمه.....	۱۱
عینک ایران خانم.....	۱۳
یکی بود یکی نبود عینک.....	۲۰
عینک چطور به ایران رسید؟.....	۳۵
اولین عینکی ها کی بودند؟.....	۴۸
اندر احوالات عینک پزشکی.....	۵۰
عینک چند جور است؟.....	۵۹
عینکی های مشهور.....	۷۲
آیا عینک سواد می آورد؟.....	۷۹
ما عینکی ها با عینک هزار بین.....	۱۰۵
فهرست منابع.....	۱۱۰

مقدمه

وقتی ما بچه بودیم، کلاس تاریخ یکی از حوصله‌سربرترین کلاس‌های عالم بود، حتی خود معلم‌های تاریخ هم از آن‌همه عدد و سال جنگ‌ها و پیروزی‌ها و چه می‌دانم این‌همه اسم و لقب جنگجویان تاریخی خوابشان می‌گرفت. یادم نمی‌آید معلمی حوصله کرده باشد و برای ما قصه‌ای گفته باشد یا حتی سعی کرده باشد از خاطرات خودش کمی چاشنی به آن درس‌های بی‌مزه بزند.

شاید همین هم بوده که بالاخره وقتی خودم معلم شدم، سعی کردم برای هر اتفاق تاریخی و یا دربارهی هر شخصیت جدی و خشکی یک داستان بامزه تعریف کنم؛ قصه‌ای که خودم به چشم دیده‌ام یا کسی تعریف کرده یا حتی در کتابی آمده، اما هنوز توی کتاب‌های درسی نوشته نشده یا شاید هیچ‌وقت هم نوشته نشود. قصه‌های ساده‌ای دربارهی کفش و کلاه و حتی سبیل آدم‌هایی که روزگاری بخش مهمی از تاریخ ما را ساختند و فقط کافی است حوصله داشته باشیم و کمی دنبالشان بگردیم تا درس تاریخ هم کمی شیرین‌تر شود.

این کتاب اما کتاب تاریخ نیست، یعنی اصلاً ادعایی هم ندارد، کتاب قصه‌ای است که شما را با آن داستان‌های قشنگ و آن بخش‌هایی

از اتفاقات روزگار گذشته که به نظرم جذاب و دوست‌داشتنی‌اند، آشتی می‌دهد.

امیدوارم با کتاب من دچار خمودگی و خمیازه و خستگی نشوید و یک روزی هم همت کنید و قصه‌های حقیقی روزگار خودتان را بنویسید، گیرم که کمی هم نمک و فلفل خیالات قاتی‌اش کنید... می‌دانید که چه می‌گویم.

عینک ایران خانم

اولین عینک ته‌استکانی که توی عمرم دیدم، عینک ایران خانم بود، پیرترین عمه‌ی پدرم که نزدیک‌بین بود، خیلی نزدیک‌بین، یعنی بدون عینک، تقریباً چیزی را در فاصله‌ی یک‌متری نمی‌دید.

بارها عینکش را توی حمام یا کنار تخت‌خوابش گم کرده بود و با جیغ و داد، اهالی خانه را به کمک خواسته بود و بعد هم که عینکش پیدا شده بود، کل بچه‌هایی را که برای فضولی پشت در حمام ایستاده بودند و به دادوبیدادش می‌خندیدند، از خوردن بستنی و باقلوا محروم کرده بود.

گرچه همین عینک ایران خانم برای همه‌ی ما یک چیزی بود مثل چشم سوم یا دوربین مجهز به اشعه‌ی مادون قرمز، چون هیچ کس نمی‌توانست از زیر چشم ایران خانم



فرار کند، آب نبات و مسقطی‌های روی میز پذیرایی را کش برود، پایش را
توی انباری پر از خوراکی بگذارد یا یواشکی برود توی حوض پر از آب حیاط.



این عمه‌ی پیر که چشمش یک قدمی‌اش را نمی‌دید، مجهز بود به سلاح
عجیب و ترسناکی که شیشه‌ی ضخیم سنگینی داشت و چند تا نگین روی
دسته‌ی صورتی‌اش جا خوش کرده بود.

عمه‌ایران یک بار به ما گفته بود زهرِ مارِ زردِ عینکی را روی شیشه‌ی
عینکش مالیده است و دیگر حتی توی تاریکی هم می‌تواند مچ بچه‌های
شیطان را بگیرد.

البته خیلی طول نکشید که فهمیدیم این فقط یکی از قصه‌های عمه است.
اما خب، این قدر رؤیا دیده بودیم و دنبال مارِ عینکی گشته بودیم که حواسمان
از بستنی‌ها پرت شده بود و عمه زیرِ آن عینک نفس راحتی کشیده بود.

راستش آن وقت‌ها کسی تاریخ حقیقی عینک عمه‌ایران را نمی‌دانست،
حتی کسی خبر نداشت ایران خانم قبل از عینکی شدن چطور می‌دیده، چی
می‌دیده یا مچ کسی را وقت کش رفتن آب نبات قیچی می‌گرفته یا نه؟ حتی
بزرگ‌ترها هم سکوت کرده بودند. تا این که یک روز، یک نفر که یادم نیست
کی بود، آن قصه‌ی کتاب‌های قدیمی مدرسه را برایمان گفت.

قصه‌ی همان پسری که در مدرسه چیزی از درس نمی‌فهمد و برگه‌ی
امتحانش همیشه سفید است، تا روزی که بالاخره با

شیطنت، عینکِ پدر بزرگش
را به چشم می‌زند و دنیا را
برای اولین بار می‌بیند.
این قصه برای من یکی



قصه‌ی مهمی بود، همان روز بود که فهمیدم بشر، یعنی همین انسان، خیلی قبل‌تر از این‌که عینک اختراع شود از خیلی چیزها خبر نداشته است.

فکر کن یک زمانی چند تا بچه توی مکتب‌خانه و مدرسه تنبیه شده بودند و صد بار از روی یک کلمه نوشته بودند بدون این‌که خبر داشته باشند یک عینک ته‌استکانی، مثل همان

عینک نگین‌دار عمه‌ایران، می‌تواند زندگی‌شان را آسان‌تر کند، یا اصلاً اختراع خط بریل می‌تواند برای هرکسی که چشمش نمی‌بیند، جهانی پر از قصه بسازد؟!

بچه! آخه به چه
دلیلی درس
نتی خوننی؟



خودمانیم، شاید همین هم بود که سال‌های سال، کسانی که نمی‌دیدند یا کم‌بینا بودند، خیلی از زندگی عقب می‌افتادند و کسی نمی‌دانست چقدر توان دارند و چه کارهای بزرگی از آن‌ها ساخته است.

پس همین هم شد که وقتی عینک به سرزمین ما آمد، یک چیزی شد مثل آخرین مدل گوشی و ماشین؛ اصلاً شد مایه‌ی پُزُزان، وسیله‌ی گران‌قیمتی که فقط شازده‌قشمشم‌ها آن را داشتند و دائم پُزُش را می‌دادند و با موی روغن‌زده و عینکشان در خیابان لاله‌زار، یعنی شیک‌ترین خیابان آن روزهای تهران، قدم می‌زدند و چشم مردم عادی را از حسودی درمی‌آوردند! باور نمی‌کنید، یک زمانی عینک فقط مالِ ازمابه‌تران بود!

البته ازمابه‌تران در لغت‌نامه‌ی دهخدا معنی جن‌وپری هم می‌دهد، اما این‌جا منظور، آن کسانی است که با همه فرق دارند. تصویرساز عزیز، متوجه نشدی؟

یعنی یک روزی همین‌جا و همین دوروبر، کسی دستش به یک عینک دورطلابی قشنگ نمی‌رسید. یعنی اصلاً عینک گنجی بود که از پدر به پسر ارث می‌رسید و آن‌کسی که روی دماغش عینک داشت، از بقیه‌ی مردم متمایز بود و در چشم آدم‌ها خیلی شیک و پول‌دار و باسواد محسوب می‌شد. البته حتماً متوجه شده‌اید که آن روزها سواد داشتن و کتاب‌خواندن هم کارِ هرکسی نبود و همین هم بود که مردم معمولی کوچه‌وبازار حتی به خواب هم نمی‌دیدند که یک روزی عینک به چشم بزنند.

جعفر شهری، خاطره‌نویس تهرانی که درباره‌ی تاریخ زندگی مردم



کتاب‌های زیادی دارد، درباره‌ی جوان‌های آلامد، یعنی اهل پوشیدن لباس‌های مُدروز، خاطره‌ی بامزه‌ای دارد.

در یکی از این خاطرات، جناب جعفر شهری به عینک پَنسی اشاره می‌کند، این عینک مدل قدیمی یک‌جور عینک فلزی بدون دسته بود که به شکل جادویی روی دماغ می‌ایستاد، البته زنجیری هم داشت تا اگر عطسه کردی و عینکت پرت شد، ضرر خیلی زیادی نخوری.

تصویرساز عزیز، دقت کن و یک جوان آلاگارسون با شلوار لوله‌تفنگی و عینک پَنسی بکش، از همان‌ها که صد سال پیش در خیابان‌های تهران راه می‌رفتند و دور دور می‌کردند.

شیک‌پوش‌ترین مردان و آلامدترین جوانان در این خیابان (لاله‌زار) دیده می‌شدند. کت‌های بلند پشت‌چاک دوتکه‌ای یقه‌باریک با شلوارهای تنگ لوله‌تفنگی و پیراهن‌های یقه‌دار آهاری لردی سفید که تسمه‌ی کراوات از دور آن‌ها نمایان می‌گردید، پوشیده و کلاه‌های مقوایی ماهوت که فُکلی‌ها و اعیان و رجال بر سر می‌گذاشتند. به چشم، عینک پَنس‌دار و به گردن، کراوات بسته، زنجیر ساعت بغلی را هلالی‌وار به تکه‌ی جیبِ جلیقه بند کرده و عطرهای تند می‌زدند. این‌ها و صدها از این قبیل اسبابی بودند که لاله‌زار را بر دیگر خیابان‌ها ممتاز می‌نمود.